

زویب

آلن گینزبرگ  
ترجمہ: پگاہ احمدی





# آلن گینزبرگ

ترجمہ: پگاہ احمدی

## پیشگفتار

در نوامبر ۱۹۶۶ میلادی، آلن گینزبرگ، در سخنرانی معروف خود - مرگ یا رُسنانس - که پوشش خبری وسیعی داشت، پیشنهادی را در جمع کشیشان وابسته به کلیسای یونیتاری بوستون مطرح کرد: «هر کس که صدای مرا می شنود، دست کم یک بار، اِلِاس دی را امتحان کند. من پیش بینی می کنم که در آن صورت، همه ی مادرپس خودهای شرطی شده و اجتماعی مان، در پس دولت مان، حتی در پس آمریکا، انوار تابناکی از شکوه و عظمت خواهیم دید که ما را در اجتماعی صلح آمیز، به وحدت خواهد رساند.»<sup>۱</sup>

گینزبرگ از سال ۱۹۴۰، برخی از مخدرها را با هدف دستیابی به آنچه نسل بیت آن را «بینش نو» می خواند، آزموده بود و به شکلی روشمند، فهرستی از این داروها را در اختیار داشت. با ویلیام باروز، مورفین، در کلوپ های جز، ماری جوآنا، با یک حکیم باشی در پرو، آياهواسکا<sup>۲</sup> با جک کروآک، سیلوسیپین<sup>۳</sup> و در مواردی دیگر، مسکالین و اکسید نیتروس را تجربه کرده بود، اما «دراگ» برای او صرفاً خلسه و سرمستی نبود؛ بلکه ابزاری برای کندوکاو طبیعت ذهن و به کارگیری رابطه ی پایاپای آن با نوشتن بود. رهیافتی بود به آنچه که آن را «یوگای کهن شعر»<sup>۴</sup> می نامید.

۱ ر.ک: Can't find my way home, America in the Great Stoned Age, Martin Targoff

۲ آياهواسکا (Ayahuasca) نوشیدنی. خلسه آوری که سرخپوستان آمریکای جنوبی از پوست گیاهی تاکمانند، تولید می کنند.

۳ سیلوسیپین (Psilocybin) دارویی هذیان آور که از قارچی به همین نام، تهیه می شود.

۴ ر.ک: The plot to turn on the world the Leary/ Ginsberg Acid Conspiracy

در سال ۱۹۵۹، گینزبرگ، داوطلبانه، نمونه‌ی آزمایشگاهیِ دو روانشناسی شد که در دانشگاه استنفورد، در زمینه‌ی «گسترش داروهای کنترل فکر» پژوهش می‌کردند. در آن آزمایشگاه، در حالی که به گرتروداستاین<sup>۵</sup> و اپرای تریستان و ایزوت اثر واگنر گوش می‌سپرد، ال‌اس‌دی را برای اولین بار، آزمود و این آزمایش چنان شگفت‌زده‌اش کرد که در این باره گفت: «حیران‌کننده بود. بصیرت آن بخش از هوشیاری‌ام را دیدم که به نظر می‌رسید همیشگی، متعالی و با منشاء هستی، یگانه است. این دارو، تجربه‌ای رازآمیز به دست می‌دهد. علم، خیلی هیپی شده!»<sup>۶</sup>

او همان وقت که کشیشان یونیتارین<sup>۷</sup> را خطاب قرار داده بود، متقاعد شده بود که توهم‌زاهای، به عنوان عوامل تجربه‌های رازآمیز - بویژه آن هنگام که با موسیقی یا سایر اشکال هنری، به هم بیامیزند - در دسترس همگان است. پیشنهاد او به جای تشریفات توخالی و خشک مذهبی در کلیساها و کنیسه‌ها، به هم‌آمیزی بی‌پروای مراسم مذهبی با کنسرت‌های راک و گاردش «باکانت‌های عریان»<sup>۸</sup> در پارک‌های ملی بود.

گینزبرگ با همراهی تیموتی لری<sup>۹</sup> استاد روانشناسی دانشگاه هاروارد، که سرانجام به پراوازه‌ترین مدافع مصرف همگانی ال‌اس‌دی، تبدیل شد، الگوی رفتاری‌ای را بر ساختند که به فریاد در شرف تکوین جنبشی در قرن بیستم انجامید؛ جنبشی فراگیر در پیراهن‌ها، پوست‌های سیاه‌وسفید و دکمه‌های نئون از هیت آشبری<sup>۱۰</sup> تا لندن و اقصی نقاط جهان. شعر «ال‌اس‌دی» محصول نخستین تجربه‌ی گینزبرگ از مصرف این داروست.

۵ Gertrud Stein ۱۸۷۴-۱۹۴۶، شاعر، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس آمریکایی ساکن پاریس.

۶ ر.ک: No imperfection in the Budded Mountain, Allen Ginsberg and the writing of Wales visitation, Andy Roberts

۷ یونیتارین (Unitarian) وابسته به کلیسای یونیتاری که به تثلیث و خدا بودن عیسی مسیح معتقد نیستند.

۸ باکانت عریان (Naked Bacchant) کاهن یا پرستنده‌ی عریان باکوس، خدای میگساری و عشرت. اشاره به حضور برهنه‌ی هیپی‌ها در پارک‌ها و میتینگ‌هایی در فضای آزاد است.

۹ تیموتی لری (Timothy Leary) روانشناس و نویسنده‌ی آمریکایی، دوست و همکار گینزبرگ، که به دفاع از داروهای روان‌گردان و توهم‌زا، شهره بود.

۱۰ هیت آشبری (Haight Ashbury) محله‌ای در شهر سن‌فرانسیسکو در ایالت کالیفرنیا، آمریکا و مرکز جنبش هیپی‌ها در دهه‌ی ۶۰ میلادی.

## الاسدی

او، هیولای چندمیلیون چشم  
پنهان در همه‌ی فیل‌ها و خودهایش  
نجوا می‌کند در ماشینِ برقیِ تحریر  
سیم‌ی داشته باشد اگر، برقی ست، تنها متصل به خود  
شبکه‌ی عظیمِ تارِ عنکبوت است او  
و من بر آخرین شاخکِ بیکرانِ میلیونی‌ش، یک سرگشته  
گمشده، جداشده، یک کرم، یک فکر، یک خودام  
یکی از میلیون‌ها اسکلتِ چین  
یکی از اشتباهاتِ خاص  
من آلن گینزبرگ، یک هوشیاریِ منفک  
من آنکه در آرزوی خدایی ست  
من آنکه می‌خواهد، کوچک‌ترین ارتعاشِ بی‌پایانِ هماهنگیِ ابدی را بشنود  
من آنکه لرزان، در انتظارِ هلاکِ خود با آن موسیقیِ اثیری، در آتش است  
من، آن بیزار از خدا که نام می‌بخشد به او  
من آن خطاکار در ماشینِ تحریرِ جاودان  
من، آن بدشگون  
ولی در انتهای دوردستِ کائنات، عنکبوتِ بدونِ نامِ میلیون چشم  
بر خود، بی‌پایان، تار می‌تند  
هیولایی که نیست هیولا، با سیب‌ها و عطر و راه‌آهن‌ها و تلویزیون‌ها و اسکلت‌ها، پیش می‌آید  
جهانی که خودش را می‌خورد و می‌نوشد  
خون از جمجمه‌ام  
مخلوقِ تبتی با پستانیِ پشمالو و منطقه‌البروجی بر شکم‌ام  
این قربانیِ فداکار، نمی‌تواند یک دم، خوشباشی کند  
صورت‌م در آینه، موی نازکم، رگه‌های خون، زیر چشم‌هایم محتقن، کیرخوار، یک گندیده، یک  
حشریِ ناطق  
یک عتاب، یک غرّش، تیکی خودآگاه در بیکران

خزیدنی در چشمِ تمامِ گیتی‌ها  
 سعی فرار از بودن‌ام، ناتوان از انتقالِ [این حس] به چشم  
 بالا می‌آورم، در خلسه‌ام، تنم اسیرِ تشنج، شکم‌ام در قاروقور، آب از دهان من جاری، اینجا، در  
 دوزخ‌ام  
 استخوان‌های خشکِ هزاران هزار مومیایی بی‌جان، لخت در تار عنکبوت، ارواح، [و] من یکی  
 روح‌ام  
 می‌گیرم بر اتاق، جایی درونِ موسیقی، می‌گیرم بر هر آن که نزدیک است. تو خدایی؟  
 نه، می‌خواهی که من خدا باشم؟  
 پاسخی در کار نیست؟  
 باید همیشه پاسخی باشد؟ پاسخ می‌دهی  
 و این که بگویم نه یا بله آیا با من است؟  
 شکرِ خدا که خدا نیستم! شکرِ خدا که خدا نیستم  
 اما دلتنگِ آری‌ای هستم از سرِ هماهنگی، که بخلد در هر گوشه از جهان  
 تحتِ هر شرایطی، هر آنچه هست  
 یک بله وجود دارد... یک بله من هستم... یک بله تو هستی... یک ما  
 یک ما  
 و باید یک آن هم باشد، و یک آنها و یک چیز بدونِ پاسخ  
 او می‌خزد، انتظار می‌کشد، بی‌حرکت است، شروع شده، شیپورِ جنگ در ام‌اس است  
 این، امید من نیست  
 این نیست مرگ من در رستخیز  
 این لغتم نیست، این نیست شعر  
 بترس از لغت‌ام!  
 دامِ یک روح است، بافته شده به دست و اعطی در تبت یا سیکیم<sup>۱۱</sup>  
 قابِ داربستی که روی آن، هزار رشته، بارنگ‌های گوناگون، به نخ کشیده شدند  
 راکتِ تنیسِ روحانی‌ست  
 که بر آن، درخششِ اثیریِ امواجِ نور می‌بینم  
 انرژیِ درخشان، میان قیطان‌ها، می‌چرخد چنان که بیلیون‌ها سال چرخیده است  
 لایه‌های نخ، جادووار، از رنگی به رنگ دیگر، می‌تند،

گویی دامِ روح  
 تصویرِ جهان بود در مینیاتور  
 بخشِ احساسیِ خودآگاهِ ماشینِ [تایپ] در هم تنیده  
 در حالِ موج‌سازی برای خوانندگانِ تایم<sup>۱۲</sup>  
 تصویر خود را مینیاتوروار، یک بار برای همیشه نشان می‌دهد  
 [در آن ستون‌ها] که هر دقیقه، به تکرار، پایین رفته است، گونه‌گون و بی‌پایان، در سرتاسرِ خودش  
 همه سر تا ته یکی ست  
 این تصویر، یا انرژی که خودش را می‌سازد در ژرفنایِ فضای آغازین  
 این ایا ام<sup>۱۳</sup> (۱۴) در چه می‌تواند بود؟  
 و انواع سلسله‌وارِ برآمده از آن لغت، حول‌اش، حلقه می‌سازند، به همان شیوه، مثل صورتِ  
 اصلی‌ش  
 از خود، تصویری سترگ‌تر در اعماقِ تایم می‌سازد  
 بیرون، در باریکه‌های ابری دور و طالع‌بینی‌های بزرگ می‌چرخد  
 محفوظ، در ماندالایی<sup>۱۴</sup> نقاشی شده بر پوستِ فیل  
 یا در عکسی از یک نقاشی، کنارِ فیلِ خیالیِ خندان، فیلی چنین، گرچه به شوخی بی‌ربطی ماننده  
 است  
 شاید علامتی باشد در دستانِ شیطانی آتشین یا دیوی ناپایدار  
 یا در عکسی از شکم‌ام در خلاء  
 یا در چشم‌ام  
 یا در چشم‌راهی که نشانه را بر ساخت  
 یا در چشمِ خودش که سرانجام به خود، خیره می‌شود و می‌میرد  
 و گرچه یک چشم، می‌تواند مُرد  
 و گرچه چشم‌ام، می‌تواند مُرد  
 هیولای بیلیون چشم، بی‌نام، بی‌جواب، پنهان شده از من، بودنِ بی‌پایان  
 مخلوقی که جان می‌بخشد به خود

۱۲ مقصود، مجله‌ی تایم است.

۱۳ أم (Om یا Aum) یک مانترای ذکر عرفانی سانسکریت، مربوط به دین هندوئیسم (و کشور هند) است. یوگی‌ها بر این باورند که أم، سرچشمه‌ی همه‌ی صداها و ارتعاشاتی که از زمزمه‌ی آن برمی‌خیزد، موجب تسکین و آرامش ذهن می‌شود.

۱۴ ماندالا - در سانسکریت به معنای دایره - جدولی است هندسی که بوداییان و هندوها، آن را نماد جهان هستی می‌دانند.

به شور می آید در ریزترین چیزِ خاص، چیزهای گوناگون می بیند از تمام چشم‌ها در یک آن  
یکی و نه یکی، هر یک به راهِ خودش می رود  
دنبالش، نمی توانم کرد  
و من، اینجا، تصویری از هیولا ساختم  
و یکی دیگر، خواهم ساخت  
گویی جانوری  
موج‌وار و دزدانه، به زیر دریا می رود  
می آید تا شهر را، از آن خود کند  
به هر آگاهی حمله می برد  
ظریف، همچون جهان  
دل آشوب می کند  
می ترسم ظاهر شدن اش را از کف دهم  
به هر جهت، ظاهر می شود  
به هر جهت، درون آینه ظاهر می شود  
از آینه چون دریا، شسته می شود  
تمّوجی هزاران باره است  
از آینه، شسته می شود و صاحبش را غرقه می کند  
دنیا را غرق می کند هنگام غرق کردن دنیا  
خود را غرق می کند  
جاری می شود و بیرون می زند شبیه لاشه‌ای که پُر از موسیقی است  
صدای جنگ، توی سرش  
خنده‌ی کودک در شکم اش  
جیغِ عذاب در بحرِ سیاه  
لبخندی بر لب‌های مجسمه‌ای کور  
آنجا بود  
مالِ من نبود  
می خواستم برای خودم مصرفش کنم  
برای قهرمان بودن  
اما برای فروش به این هشیاری که نیست



برای همیشه راه خودش را می‌رود  
تمام جانداران را تکمیل می‌کند  
رادیوی آینده خواهد بود  
خودش را سر ساعت، خواهد شنید  
می‌خواهد دمی بیاساید  
از دیدن و شنیدن خود، خسته است  
شکلی دیگر، قربانی ای دیگر می‌خواهد  
مرا می‌خواهد  
به من دلیل خوبی می‌دهد  
به من دلیل بودن می‌دهد  
به من پاسخ‌های بی‌پایان می‌دهد  
یک خودآگاهی برای منفک بودن و یک خودآگاهی برای دیدن  
من فراخوانده شده‌ام که یکی یا دیگری باشم که بگویم هر دوام و هیچ یک نباشم  
می‌تواند بی‌من مواظب خودش باشد  
هر دوی شان بی‌پاسخ‌اند، به آن نام، پاسخ نمی‌دهند  
نجوا می‌کند بر ماشین برقی تحریر  
لغت تکه‌پاره‌ای را تایپ می‌کند  
که لغت تکه‌پاره‌ای است.



منجنيح  
Manjanigh

